

وقتی کسی می میرد ... می آید !

همیشه هر وقت کسی می میرد ... می آید ! با تمام تصویر هایش و تو را به زمان می برد . در زمان جاری ات می سازد ، تا تکه هایش را به هم وصل کنی و از او کلیتی بسازی که چه بوده است یا که بوده است - تا کجا باتو بوده است ، و از کجا از تو جدا شده است .

فرق نمی کند که تو چه تصویر یا تصویری از او داشته ای ! او خود را در این لحظه به تو تحمیل می کند . یعنی ناچار می شوی که دوباره در تصویر هایش به او نگاه کنی . زمان را بریده بریده می کند و از بریده های جدا شده از کلیت اش ، خود را در قابی که متعلق به همان بریده است به تو نشان می دهد !

گاهی جنگل بوده است ، گاهی بن بست ! و گاهی با تو یگانه شده است و در گاه دیگری لالایی ات را زمزمه کرده است و خوانده است و یا زبانی شده است در - زبانی ، و تصویری یا تصویری از جهان تو ؛ تا با تو هم زبان شده باشد ! و در بریده ی دیگری می شنوی ش که با تو به آرامی سخن می گوید ... حرف می زند ، از مولوی می گوید و حافظی می شود که در شیراز سرگردان ات می کند ، و در شاید وقتی دیگر دیدار ت را وعده می دهد ، و پس آنگاه با تو می گوید :

” حالا بگو ... از سپیده دمان دار و درخت بگو و از شب های پشت دیوار های بی پنجره ... و صبح گاه صدای تک تیرهای خلاص ... ” و بعد ... پروازی از سر - شاخه ای که تا گرمای آفتاب پر می کشد ! و آن گاه آرام و شمرده میگوید :

” از بغض قناری ها کاری ساخته ام که صدای تو و یاران ات از ریشه و صبح روشن پر ترانه و جوجه های نشسته ی در آشیانه ، تا رویش ناگزیر جوانه ... و تا همیشه ی صدا و تصویر و تخیل جاری باشد ، تا تاریخ این دیار شهادت دهد که ما روایت گران صادقی بودیم از زمانه ای که داغ درفش و تیر ... و جان های عزیز بی دریغ ، در تقابل هم - رو در رو ، ایستاده بودند تا حرمت آزادی در حرمت هنر - بر آن عهدی بوده باشد که بود . ” یعنی که من ” بابک بیات ” هر چه بودم / یا که هستم / از شمایم / که می خواهید / تافرید انسان / از حضو رعینی آزادی و - آزاده گی / سر شار باشد .

من چنین بودم / یکی از آن شمایان / یا که این هستنده گان / در راه آزادی / . اگر - این نام را شایسته باشم من / بپندارید ، من آزاده بودم / یا که هستم همچنان / باهر که در این راه ... /

و حالا .. بابک بیات، اما نیست تا با او بگویم : از چه خواهی گفت در فردای
بی من یا که بی تو ... ؟ او نیست حالا .. اما اگر چیزی باید گفته می شد ،
این گونه شاید می بود : « نام از نان بهره نمی برد ، و هنر از ستایش قدرت مدار ،
بر جوهره ی خویش شک خواهد داشت ، اگر که هنرمند ، با گونه ی دو سویه ای
از خلاقیت اش - هم به آزاده گی چشمی به اشارت داشته باشد و هم از چشمی
دیگر رضایت از سوی قدرت مدار را دریچه ای گشوده بیند بر هنر خویش ! و
چنین وانماید که « آنچه مهم است آفریدن است ! » ، و چنین وانموده شود که «
قدرت مدار را با او کاری نیست ، !
و شاید باز باید گفته می شد و یا گفته شده باشد که « قدرت مدار را در ستایش
هنر خویش به کف زدن واداشتن ، و نام از او به تمهید ستاندن - چه قدر تا عدم
شک هنر بر جوهره ی خویش فاصله دارد ؟
بابک بیات حالانیست ... اما هنوز باید بوده باشد ، در همان بریده بریده هایی که
از کلیت اش در یاد م دارم ...
وقتی کسی می میرد ... می آید ... با تمام تصویر هایش ، تا تو را به زمان ببرد !

شهریار دادور - استکهلم

۲۷ نوامبر ۲۰۰۶